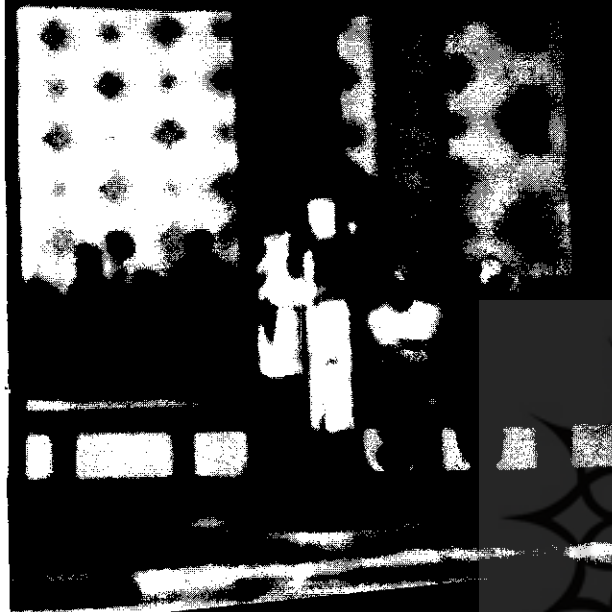


# ملاقات بانوی سالخورده



گوشه‌های ما  
پایه کارهای علمی و پژوهشی  
ملاقات بانوی سالخورده

## ملاقات یک بانوی میان سال

گوهر خیراندیش را از

حدود بیست و پنج‌شش سال پیش می‌شناسم. آشنایی من و او و همسرش، زنده باد جمشید اسماعیل‌خانی، از تئاتر شروع شد. بعدها در اکیاتان همسایه شدیم که پانزده سالی طول کشید. بچه‌های مان با هم بزرگ شدند. خودمان با هم پیر شدیم. بعد تغییر مکان دادند و از پیش ما رفتند، ولی پیوندهای خانوادگی برقرار بود. جمشید به شکل ناباورانه‌ای از دست رفت. هنوز هم رفتنش را باور ندارم و یاد شوحتی‌هایش که می‌افتم، خنده‌ام می‌گیرد. اما گوهر خیراندیش همیشه جدا از یک دوست خانوادگی، برایم بازیگر مورد احترامی بوده که کارش را جدی می‌گیرد. زمانی که همسایه بودیم، دائم به او توصیه می‌کردم که این قدر با کارگردان‌ها کل‌کل نکن. چون نقش را می‌دهند به یکی دیگر و سر تو بی‌کلاه می‌ماند! ولی زیر بار نمی‌رفت و چه خوب. حاصل بیش از سی سال کار در عرصه نمایش، سینما و تلویزیون از او تصویری خوشایند در اذهان عمومی ایجاد کرده که به‌ویژه خانواده‌ها بسیار دوستش دارند. بهرغم سابقه دیرینه دوستی این نخستین گفت‌وگوی من با گوهر خیراندیش است. طی بیست و اندی سال آشنایی، هرگز از من به عنوان یک همسایه و دوست قلم به دست نخواست چیزی سفارشی درباره‌اش بنویسم، یا به هر بهانه‌ای ترتیب یک گفت‌وگو را بدهم. در گفت‌وگویی هم که می‌خوانید نانی به هم فرض نداده‌ایم.

احمد طالبی نژاد

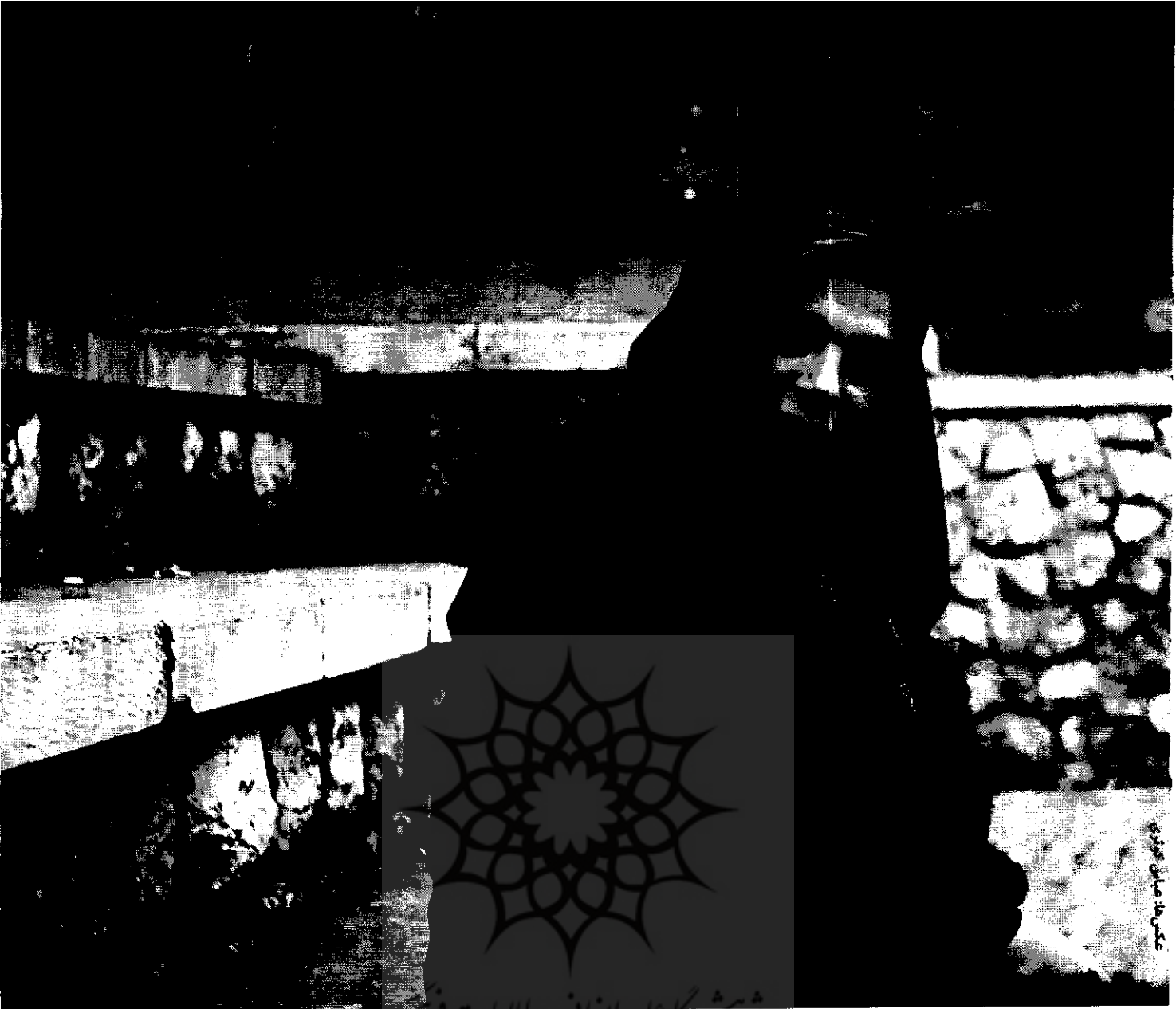
با توجه به این که در سال‌های اخیر بیش‌تر شما را در سینما و تلویزیون دیده‌ایم، بازگشت دوباره به تئاتر آن هم در یک نمایش دشوار و طولانی، دلیل خاصی دارد؟

اگر این حرف نخنمای تکراری را به حساب کلیشه نگذارید، باید بگویم که بهر حال تئاتر خانه اول ماست. اما اگر شب‌ها وقتی پس از اتمام نمایش روی صحنه می‌آییم، تماشاگران یا دیدن من هیجان بیش‌تری نشان می‌دهند و به اصطلاح... تشویق ویژه می‌کنند...

اما این که برگشته‌ام به تئاتر به دلیل حضور من در سینما و تلویزیون هم هست. چون باور کنید از بازی خودم در نمایش ملاقات بانوی سالخورده خیلی راضی نیستم. اگر درآمدی داشته باشم که بتواند هزینه زندگی من و فرزندانم را تأمین کند، حداقل کم‌تر به بازی در سریال‌ها که دیگر نه برای من، بلکه برای همه افراد گروه طاقت‌فرسا شده تن می‌دهم. چون وقت و انرژی زیادی از همه می‌گیرد. هر روز سعی من بر آن است که بیش‌تر به نقش نزدیک شوم و شبی نیست که با کارگردانم مشورت نکنم.

برعکس‌اش را شنیده‌ایم. این که سرعت تولید سریال‌ها بیش‌تر از سینماست.

از یک جهت درست است. این که یک کار هشت ماهه را دو ماهه تمام می‌کنند. ولی مثل سینما برای گرفتن یک نما، وسواس و تکرار زیادی در



عکس: عباس جوزی

### کار نیست.

تقریباً نیست. ولی من اغلب با کسانی کار کرده‌ام که رگ و ریشه تئاتری دارند و نسبت به دیگران، وسواس بیش‌تری به خرج می‌دهند. به همین دلیل سریال *میوه ممنوعه* که قرار بود دو ماهه فیلم‌برداری شود، چهار ماه طول کشید و حتی آخرین قسمت آن در همان روزی تمام شد که مستقیماً رفت برای پخش. منظورم این است که فنسردگی کار در سریال آن قدر زیاد است و آن قدر خطا قرمزها دارد بیش‌تر می‌شود که دیگر انگیزه‌ای برای کار کردن در تلویزیون باقی نمی‌گذارد. شاید بهتر است بگویم من واقعاً توانش را ندارم.

اما نکته دیگری که در اذهان وجود دارد، این است که بازیگران سینما و تلویزیون که سابقه تئاتری دارند، وقتی بی‌کار می‌شوند، به ناچار دوباره برمی‌گردند روی صحنه. بنابراین شعار تئاتر خانه اصلی ماست خیلی جدی نیست. چون وقتی پشت سر هم در سینما یا تلویزیون کار دارند، به سراغ تئاتر نمی‌آیند.

اتفاقاً امروز مطلبی از شما در یکی از روزنامه‌ها خواندم

که در بخشی از آن به تولید انبوه فیلم‌های نود دقیقه‌ای اشاره کرده بودید. به استناد آن نوشته دیگر بازیگر بیکاری نداریم و همه دارند کار می‌کنند. چه سریال، چه سینما و چه فیلم‌های نود دقیقه‌ای. در واقع ما به تئاتر که برمی‌گردیم در پی یافتن خلوت و آرامش هستیم. من یکی که این جوریم. یعنی با هرم نفس تماشاگر در سالن خودم را احیا می‌کنم. اگر به حساب اغراق نگذارید، بیش از بیست‌وشش فیلم و سریال را رد کرده‌ام، صرفاً به این خاطر که نسبت به این نمایش و آقای سمندریان تعهد داشته‌ام. بعضی از این‌ها، کارهای خوبی هم بوده و کارگردان‌های خوبی هم داشته. از همه عذر خواسته‌ام به این دلیل که نمی‌خواهم در تئاتر کم‌فروشی کنم. صبح بروم سر فیلم و شب خسته بروم روی صحنه. این البته از سر قحط‌الرحالی هم هست که همه می‌آیند سراغ من. چون تعداد بازیگران زن در سن و سال من، کم است متأسفانه. تقریباً دو سه نفر بیش‌تر نیستیم. این از فقر بازیگری در سینما و تلویزیون ما حکایت می‌کند. مثل خیلی چیزهای دیگر که درش فقیر هستیم. چون بازیگران جوان ما هنوز در سن متناسبی برای بازی در نقش زن‌های میان‌سال نیستند. بگذریم که من از چهارده

سالگی نقش یک زن هفتاد ساله را بازی کرده‌ام. بعضی از بازیگران جوان ما زیر بار گریم‌هایی که آن‌ها را پیرتر از سن واقعی‌شان نشان می‌دهد، نمی‌روند.

**یاد خاطره‌ای افتادم. سال ۵۶ که در شیراز شما سریال بودم، یک شب در یکی از سالن‌های نمایش شیراز که در محله‌ای فقیرنشین هم واقع بود نمایش دیکته و زاویه را دیدم که زن جوان بلندقامتی در آن بازی می‌کرد و بازی‌اش خیلی چشمگیر بود و بعدها که در دهه شصت با شما و زنده‌یاد جمشید اسماعیل‌خانی آشنا شدم، فهمیدم که آن دختر بلندقامت با حضوری خشن روی صحنه، شما بوده‌اید.**

بله. این نمایش در سالن ابوریحان شیراز اجرا شد و خیلی هم مورد توجه قرار گرفت. البته اگر یادتان باشد، بخشی از نمایش در اتاق‌های پشت صحنه و بخشی هم روی صحنه اجرا می‌شد. یعنی اجرای مدرنی بود از متن دکتر ساعدی. جمشید هم در آن نمایش بازی می‌کرد.

**بعد هم آمدید تهران و دانشکده هنرهای**

دراماتیک و بعدها هنرهای زیبا. چه رشته‌ای می‌خواندید؟

بازیگری و کارگردانی تئاتر خواندم و لیسانس گرفتم. برای تماشای نمایش پایان‌نامه تحصیلی تان هم دعوت شدم به تالار اصلی دانشکده هنرهای زیبا. نمایش غارنشینان ویلیام سارویان بود به گمانم. استقبال خوبی هم از آن شد. آن وقت‌ها تصور بازیگری سینما و تلویزیون هم در ذهن تان بود؟

راستش از جمله کسانی بودم که نسبت به سینما و تلویزیون گارد داشتم و تمام وقتم صرف تئاتر شد. کارنامه ۵۳ نمایش صحنه‌ای من حاکی از آن است که در سال گاهی سه یا چهار کار تئاتری می‌کردم.

یادم هست گروه خوبی هم داشتید.

بله. گروه شماره ۵ اداره تئاتر.

کی‌ها بودید؟

غیر از من و جمشید حمید مظفری، دکتر فرشید ابراهیمیان، تانیا جوهری، ناصر نجفی، سپهراب سلیمی و فرهاد مجدآبادی که کارگردان اصلی گروه بود.

فکر می‌کنم اولین کار این گروه که در سطح وسیعی روی صحنه تالار وحدت اجرا شد ننه خضیره بود که جزو نخستین نمایش‌هایی بود که به جنگ در جنوب کشور می‌پرداخت.

بله. من اول نقش ننه خضیره را بازی می‌کردم که به علت طولانی شدن مراحل نگارش متن و تمرین و سایر موارد و شرایط دشواری که فرزند کوچکم داشت، نقش اصلی را تانیا جوهری بازی کرد. درواقع یک کار گروهی بود که هر کس علاوه بر بازیگری، نقش‌های دیگری هم به عهده داشت. یعنی بنایمان بر هم‌دلی بود.

در اولین فیلم‌تان هم که روزهای انتظار ساخته اصغر هاشمی بود بیش‌تر بچه‌های تئاتر حضور داشتند. ایرج تهماسب، مجید مظفری، محمد مطیع، افسر اسدی، فرشته صدر عرفایی و...

و اصغر همت و زنده‌یاد احمد هاشمی که هم تئاتری بود و هم مترجم. در یاروندگان را به ترجمه او خوانده بودم. و در نمایشی از این کار هم بازی کردم.

خب، فکر می‌کنم بقیه کارهای تان را خوانندگان ما در جریانش هستند... گفتید خط قرمزها دارد در تلویزیون بیش‌تر می‌شود آیا در تئاتر خط قرمزها کم‌تر است؟

تقریباً البته به نسبت سینما و تلویزیون. مثلاً در همین نمایش ملاقات بانوی سالخورده آقای یارسابی، رئیس مرکز هنرهای نمایشی که خودش هم تئاتری است، آمد و چیزهایی را یادآور شد برای حفظ تئاتر در این شرایط.

یعنی متن تعدیل شد؟

متن کم‌تر و اجرا بیش‌تر.

البته متن آن قدر قوی هست و با شرایط اجتماعی ما همخوانی دارد که جرح و تعدیل‌هایش به چشم نمی‌آید. هنوز هم زندگی و تکان‌دهندگی‌اش را دارد.

آقای سمندریان نگاه اصلی‌اش را متوجه فقدان عدالت اجتماعی و فقر در جامعه کرد که ریشه همه ناسامانی‌ها

و جنایت‌هاست.

به همین موضوع از دو منظر می‌شود نگاه کرد. اول این که بالاخره یک کارگردان فهیم کسی است که متوجه شرایط اجتماعی باشد. طبق آمار رسمی، بیش از نیمی از مردم زیر خط فقر زندگی می‌کنند. از سوی دیگر، این همان دیدگاهی است که مقامات رسمی دولت نهم دارند. یعنی اجرای عدالت. این همسویی اتفاقی است؟

این همسویی نیست، اطلاع‌رسانی و یادآوری است. وقتی در جامعه عدالت اجتماعی نباشد، انسان‌ها، ایمان‌شان را از دست می‌دهند و حریص می‌شوند، خیلی راحت تغییر عقیده می‌دهند و دمدمی‌مزاج می‌شوند. راستش در این مورد، من در سال‌های اخیر لطامتی دیده‌ام و توجیه هم شده‌ام که ترجیح می‌دهم بیش از این بحث درباره مضمون را ادامه ندهیم. البته نمی‌خواهم آن قدر منفعل باشم که بگویم صرفاً بازیگر نمایش هستم و درون‌مایه‌اش به من ربطی ندارد. بلکه دوست دارم سکوت کنم.

من باز بکر انرژ یکی هستم و در زندگی واقعی‌ام هم بر تحرک و پرنرزی هستم. وقتی از من خواسته می‌شود که از این تحرک ذاتی فاصله بگیرم، خیلی باید انرژی مصرف کنم.

اتفاق مهمی که در نمایش افتاده، قرار گرفتن چند نسل بازیگر در کنار یکدیگر است. فکر می‌کنم مسن‌ترین‌شان به لحاظ سابقه کاری شما هستید.

نخیر. آقای علی رامز است. پنجاه و اندی سال پیش، علی رامز نمایشی کار می‌کرده که آقای سمندریان برای‌شان بازی کرده‌اند. درواقع ارتباط این دو نفر به زمانی برمی‌گردد که من هنوز به دنیا نیامده بودم و در اجرای قبلی ملاقات بانوی سالخورده هم ایشان نقش کنش‌ش را بازی کرده‌اند.

بنابراین شما چند سال‌تان است؟

همه می‌دانند که من طبق شناسنامه متولد ۱۳۲۳ هستم. ولی در اصل سال ۱۳۲۴ به دنیا آمده‌ام و شناسنامه‌ام را یک سال بزرگ‌تر گرفته‌اند.

همه می‌دانند یعنی کی و از کجا می‌دانند؟

تقریباً در همه سایت‌ها زندگی‌نامه من هست و در مجله فیلم هم که خود شما زمانی جزو یکی از نویسندگان مهم آن بودید، چاپ شده.

تعارف می‌فرمایید. خب بعد از شما و آقای رامز نسل بعدی فرخ نعمتی و هوشنگ قوانلو هستند. بعد سه بازیگر اصلی دیگر یعنی پیام دهکردی، احمد ساعتچیان و میرطاهر مظلومی که متعلق به نسل تازه‌تر بازیگران تئاتر هستند.

همه این‌ها از شاگردان سابق سمندریان هستند. درواقع من هم جزو شاگردان سی سال پیش ایشان هستم. اتفاقاً همین نمایش را در دانشگاه برای ایشان اجرا کردم. یک روز به

من زنگ زدند و گفتند مایلی نقش کلارا را که سی سال پیش بازی کردی دوباره بازی کنی؟ و این‌که تو بهترین انتخاب من هستی.

البته در غیاب زنده‌یاد جمیله شیخی.

حتماً همین‌طور است. به‌رحال از خوشحالی جیغ کشیدم، و درحالی‌که مشغول کار در سریال میوه ممنوعه بودم، آقای سمندریان لطف کرد و منتظر ماند تا کار من در آن سریال تمام شود.

اتفاقی که روی صحنه می‌افتد این است که حضور شما در نقش کلارا از خاناسیان، به‌رحال مقایسه می‌شود با بازی خانم جمیله شیخی در سال‌های دور در همین نمایش به کارگردانی سمندریان.

البته پس از چند اجرا، ایشان جای‌شان را به آذر فخر دادند.

چه سالی بوده؟

سی سال پیش.

به هر صورت، این یک اتفاق ترازیک است برای شما. چون مقایسه می‌شود با جمیله شیخی یا آذر فخر.

تعداد کمی از آن نسل هستند که آن اجرا را به یاد داشته باشند.

ولی به‌رحال خانم شیخی متخصص اجرای نقش خانم‌های کنتس‌ماب بوده. از طرف دیگر با جوان‌هایی روبه‌رو هستید که روی صحنه پر حرارت‌تر از شما حضور دارند. بنابراین بازی گوهر خیراندیش در این نمایش، به نظر عده‌ای، غیر اکتیو به‌نظر می‌رسد که فکر می‌کنم یکی از دلایلش همین پیش‌زمینه است.

خب، این اعتقاد آن‌هاست و محترم. ولی آقای سمندریان از من جز آن‌چه که می‌بینید، نخواست. اگر منظور از پر حرارت بازی کردن جنب و جوش و تحرک زیاد باشد که می‌دانید این زن دست و پایش مصنوعی است و نمی‌تواند تحرک زیادی داشته باشد. ولی از نظر انرژی درونی، آقای سمندریان تشخیص داده‌اند که همین مقدار انرژی کافی است.

منظورم در لحن و بیان است.

هر شب که خواست‌ام کمی انرژی کلامم را بیش‌تر کنم یا سریع‌تر حرف بزنم، کارگردان تذکر داده که «سعی کن آرام‌تر حرف بزنی». مهربان در مورد نحوه اجرای این نقش چالش‌های بسیاری با کارگردان داشتم. چون می‌دانید که من بازیگر انرژیک هستم و در زندگی واقعی‌ام هم پرتحرک و پرنرزی هستم. وقتی از من خواسته می‌شود که از این تحرک ذاتی فاصله بگیرم، خیلی باید انرژی مصرف کنم. در نهایت تابع نظر کارگردان هستم.

ولی تان‌جا که می‌دانم معمولاً حتی با کارگردان‌ها هم بر سر نقشی که قرار است بازی کنید، خیلی کل‌کل می‌کنید. یادم هست وقتی قرار بود در فیلم بانو بازی کنید، با مهرجویی کم‌وبیش رودرو شده بودید. چون دانم درباره شیوه اجرای نقش، نظرهای خود را صراحتاً بیان می‌کردید. سرآخر هم مهرجویی



گفته بود هر کاری می‌خواهی بکن.

بله و اجازه داد در بعضی صحنه‌ها آن‌طور که نظر خودم بود بنویسم و بازی کنم.

**ولی معلوم است که در این نمایش کم‌وبیش حالت انفعالی داشته‌اید. این مال سن و سال نیست؟**

نخیر. من همچنان ورزش می‌کنم و انرژی‌ام را حفظ کرده‌ام. در لحظه آخر که برای جواب دادن به احساسات تماشاگران روی صحنه می‌آیم، با همان انرژی خودم می‌آیم و نشان می‌دهم که ریتم حرکات من چیز دیگری است. در سن پنجاه‌وسه سالگی هنوز، هم احساسم بیست سالی از خودم جوان‌تر است، هم بیانم، هم حرکاتم و هم ارتباطم با شاگردانم یا دوستانم.

**یک‌جور تعارض در متن نمایش وجود دارد که باعث سوء تفاهم می‌شود. کلارا وقتی از شهر خودش «گولن» می‌رود، هفده ساله است. بعد از سی‌وپنج سال به عنوان یک بانوی سالخورده برمی‌گردد. هفده و سی‌وپنج می‌شود چه قدر؟**

می‌شود پنجاه‌وسه سال. درست سن خود من.

**ولی اسم نمایش هست ملاقات بانوی سالخورده. پنجاه‌وسه سالگی سن سالخوردگی نیست.**

بله. در متن اصلی کلارا شخصیت و اندی ساله است. ولی آقای سمندریان به علت این که دوست داشت نقش مقابلم را پیام دهکردی عزیز بازی کند و او هم سی سال بیش‌تر ندارد، سن بانو را کم کرد و سن او را بالا برد که به قول معروف به هم بیاییم.

**این نمایش یک اثر کلاسیک شناخته شده و جهانی است و عنوانش هم بیانگر موقعیت سنی کلارا است. یعنی باید قطعاً بالای شخصیت سال داشته باشند. الان به نظر می‌رسد ملاقات بانوی میان‌سال اسم مناسب‌تری باشد. ولی چرا باید برای نقش مقابل از یک جوان**

**استفاده کرد؟ البته دهکردی خیلی تلاش کرده ولی هنوز هم قابل باور نیست که او و کلارا هم‌سن‌وسال باشند.**

فکر می‌کنم پاسخ این سؤال را باید خود آقای سمندریان بدهند. اگر از این زاویه که کاملاً درست هم هست به قضیه نگاه کنیم، بله با نظر شما موافقم. ولی کارگردان تأکید داشت این نمایش را با یک گروه جوان روی صحنه ببرد. مثلاً اهالی شهر را اغلب جوان‌های بیست‌سی ساله بازی می‌کنند. درحالی که از نظر منطقی آن‌ها حتی باید از کلارا هم مسن‌تر باشند.

**این جور وقت‌ها اجرای مدرن می‌تواند کمک کند. مثلاً با استفاده از تکنیک فاصله‌گذاری می‌شود همان اول کار با تماشاگر قرارداد بست که بله ما گروهی بازیگر جوان هستیم. حتی بهتر می‌شود اگر می‌گفتند ما بازیگران کلاس آقای سمندریان هستیم که در این نمایش داریم نقش‌های متفاوتی بازی می‌کنیم. در آن صورت شاید این پرسش‌ها پیش نمی‌آمد. ولی حالا برعکس شده. یعنی نمایش به شیوه آثار کلاسیک یا بهتر بگویم تراژدی‌های کلاسیک، با یک همسرایی شروع می‌شود. این تکنیک آشنایی است در تراژدی‌های باستانی.**

خب این همان فاصله‌گذاری است.

**نه، منظورم همسرایی است که معمولاً توسط پیش‌گویان یا جادوگران پیش از شروع نمایش اجرا می‌شود و درواقع مضمون نمایش را مطرح یا سرنوشتی را که قهرمان یا قهرمانان درش اسیر بودند پیش‌گویی می‌کردند.**

یعنی اجرای ما اجرایی کلاسیک است؟

بیضایی در اجرا به کمک یک اجرای مدرن، مزده شمسایی را به عنوان یک دختر جوان

**معرفی می‌کند که چون اجرا کلاسیک نیست، تماشاگر این را می‌پذیرد. این‌جا قالب کلاسیک باعث ایجاد اما و اگرهایی شده که ممکن است مایل نباشید درباره‌اش بیش از این حرف بزنید.**

راستش موضوع همین است. ولی در مورد کار خودم اگر معتقدید که من روی صحنه متوسط هستم، سلیقه شماست. چون هستند کسانی که خلاف این نظر را دارند. اتفاقاً آن‌ها چون چهره دیگری از من در بازی‌هایم دیده‌اند، می‌گویند این نقش هم خوب از آب درآمده است.

**من البته منظورم فقط بازی شما نیست. کل اجرا متوسط است و انتظار آدم را از کارگردان بزرگی مثل سمندریان برآورده نمی‌کند.**

خب نظر شما هم محترم است. ولی پرسش من این است که این زن باید با آن بدن وصله‌پینه‌ای چه می‌کرد که به نظر شما پرانرژی‌تر جلوه کند؟

**کلارایی که شما عرضه می‌کنید، اندکی نرم‌خوست و با یک زن مقتدر فاصله دارد. خب لابد لشکال از بازی من است.**

**یک بخش از این ترمی به گریم مربوط می‌شود. به نظرم گریم شما اندکی شبیه گریم عروس شده. لپ‌های گل‌انداخته و ابروهای ساختگی...**

خیلی‌ها از این گریم تعریف کرده‌اند. این خانم با شخصیتی که دارد. سعی می‌کند صورتش را به سبک و شیوه خودش بزک کند. به نظر من گریم‌ها خیلی خوب است.

**همین حالا یاد نکته‌ای افتادم. این که چون کلارا دائم‌العروس است، یعنی دائم در حال طلاق گرفتن و عروسی مجدد است، شاید این گریم عروس، طراحی خوبی باشد برای شخصیتش یا همان‌طور که شما گفتید، زنی است که می‌خواهد شکست‌هایش را در پس چهره بزک کرده‌اش پنهان کند.**





## کوچه و بازگشت به صحنه قبلی که شبیه کات‌های بی‌دری سینمایی هم هست. این فیکس شدن‌های طولانی خسته‌تان نمی‌کرد؟

نه. اصلاً. این ساده‌ترین کار ما بود. ضمن این که ریتم خوبی هم ایجاد می‌کرد. ضمناً فکر می‌کنم روزی که به تماشای نمایش ما آمده‌اید، خیلی خسته بوده‌اید که این قدر موضع منفی دارید. ولی توصیه می‌کنم به قول یکی از دوستان، وقتی می‌خواهید به تماشای یک نمایش یا فیلم بروید، مثل وقتی که قصد رفتن به عروسی را دارید، قبلش استراحت کنید که حسته و عصبی وارد سالن نشوید، چون روی قضاوت‌تان تأثیر می‌گذارد. و فقط می‌توانم بگویم ای کاش شما هم مثل همه تماشاچیان می‌توانستید بدون این موشکافی‌ها بنشینید و لذت ببرید.

**از کجا می‌دانید این کار را نکرده‌ام؟ راستش وقتی وارد سالن اصلی تئاتر شهر شدم یک جور شعفی در خودم حس می‌کردم. چون از این سالن خیلی خوشم می‌آید. برخلاف چهار سو و سیاه که عذاب‌آور است.**

آخر فقط به جنبه‌های مشکل‌دار اجرا می‌پردازید. واقعاً هیچ حسنی در این اجرا نبود که بشود روی آن بحث کرد؟

**چرا. در مورد خود متن که بحث کردیم. ولی قرار نیست که مثل یک تماشاگر معمولی فقط نمایش را ببینم و لذت ببرم یا نرم، طبیعی است که حرف‌ها را ایجاب می‌کند، کمی موشکافانه به یک اجرا نگاه کنم.**

ولی من به‌طور جدی پیشنهاد می‌کنم که اگر قصد دیدن یک نمایش یا فیلم را دارید، ورزش استراحت کنید.

**یعنی توقع دارید مردم نروند سر کار و زندگی‌شان و توی خانه بمانند چون قرار است بروند تئاتر یا سینما؟**

می‌دانم که شما حسن نیت دارید و خودتان روزگاری کار تئاتر کرده‌اید، ولی نلیم می‌خواهد متوجه باشید که وقتی دارید یک ساختمان را می‌سازید، اگر دائم دست و دل‌تان بلرزد که مبدا مصالح کافی به شما ندهند و اگر هم بدهند، مرغوب نباشد و از سروتفاهش هم نزنند، نتیجه یک ساختمان متزلزل خواهد شد که قابل سکونت نیست.

**ظاهراً شما مثل برخی همکاران‌تان نسبت به مقوله نقد دچار سوء تفاهم هستید. البته قبول دارم که این عرصه به نقد و مطبوعات در رسانه‌ها هم مربوط می‌شود. چون مثلاً خبرنگار فلان خبرگزاری به شما زنگ می‌زند و تلفنی چندتا پرسش‌ستایش‌آمیز مطرح می‌کند و همین. من آن قدرها هم بی‌انصاف نیستم که از مصائب کار تئاتر و سینما در این دیار چشم‌پوشم و آرمان‌گرایانه برخورد کنم. فقر امکانات، دخالت‌های نابه‌جا و چه و چه. ضمناً آقای سمندریان آن قدر کارنامه‌پروری دارد که با این نکته‌گیری‌ها، خدش‌های به شأن و حیثیت هنری‌اش وارد نمی‌شود.**

به‌رحال امیدوارم، مخصوص جوانانی که وارد این عرصه می‌شوند متوجه باشند که چه دنیای دشواری است. این سهل‌انگاری و ساده‌انگاری حاکم بر فضای تئاتر و سینمای

چیزش استاندارد نیست، نه آکوستیک‌اش و نه امکانات دکوری‌اش. و بعد امکانات نوری که کهنه و فرسوده‌اند، به اضافه شرایط فرهنگی و هنری حاکم بر تئاتر و البته سینما و تلویزیون که این‌ها همه دست به دست هم می‌دهند و به کارها لطمه می‌زنند. اگر با وجود همه مشکلات هنوز هم تماشاگر از کار لذت می‌برد، این به توانایی کارگردان و گروه بازیگرانش برمی‌گردد. واقعاً همه با تمام وجود در خدمت این اجرا بودند. به همین دلیل برخلاف نظر شما، معتقدم این اجرا در این شرایط کار کارستانی بوده و هست و از این تریبون به همه گروه خسته نباشید می‌گویم و در مقابل استادم سر تعظیم فرود می‌آورم. چرا که در این سن و سال و شرایط انگیزه‌های‌شان را از دست نداده‌اند و مقاوم و استوار همه مصائب را تاب آورده‌اند.

**ولی آیا به فرض نمی‌شد خود شما بگویید چرا باید کلارا بلندگود؟ چون کلارا آن قدر لطمه درونی خورده که قطع پا و این جور مشکلات اصلاً مهم نیست.**

اول قرار بود همین‌طور باشد. یعنی در شروع کار کلارا بدون لنگ زدن می‌آمد و کم‌کم متوجه می‌شدیم که پایش مصنوعی است.

**و چه قدر بهتر می‌شد. چون در اواخر کار شما وقتی توی تراس خانه نشسته‌اید به شوهرتان می‌گویید «آن پای مصنوعی‌ام را بیار». یعنی اگر لنگ نمی‌زدید و فقط این دیالوگ را می‌شنیدیم، تکان می‌خوردیم که این زن وجودش پر از درد است و حق دارد آن قدر کینه داشته باشد. ولی چون حالا قضیه لو رفته، این دیالوگ از خاصیت افتاده.**

نظر شما را می‌پذیرم، ولی نظر جمع این بود که لنگ‌لنگان راه برود. حتی دست مصنوعی کلارا هم تا اواسط کار معلوم نمی‌شد. در واقع می‌توانم بگویم سلیق مختلف باعث شده که شکل فعلی انتخاب شود. و یادمان نرود که ما مخاطب عام هم داریم.

**البته یک جاهایی قرار بوده نوآوری‌هایی صورت بگیرد. مثلاً استفاده از فیکس شدن یک صحنه و کات به صحنه دیگر که مثلاً در کوچه می‌گذرد. دوباره فیکس شدن صحنه**

ضمناً صورت من را هنگام گرم‌گل نمی‌اندازند، این گرمای سالن است و خستگی که باعث می‌شود صورت‌ها گل بیندازد. ما پشت صحنه دائم در حال ترمیم گرم‌های‌مان هستیم. ضمناً فراموش نکنید که اگر گرم‌های‌مان غلیظ‌تر می‌شد، هماهنگی سنی‌مان هم به هم می‌خورد. الان پیام دهکردی را گرم‌سنگینی می‌کنند که هم‌سن من به نظر برسد. ولی نور بد و گرمای سالن گرم‌را از بین می‌برد.

**دیدیم تماشاگر هم چه استقبالی از نمایش کرد و حتی به‌رغم زمان طولانی‌اش، کم‌تر تماشاگری احساس خستگی می‌کند. ولی اجرا به اندازه متن اغناکننده نیست. به‌ویژه دکور و نورپردازی بد که خیلی به کار لطمه زد.**

آقای سمندریان هم به هیچ‌عنوان از دکور و نور راضی نبود. چون به کار لطمه شدیدی زد. نه تنها به اجرا کمکی نکرده که میزانشن‌های ما را هم خراب کرده. به‌خصوص آن دکور بدریخت چپ و راست صحنه.

**واقعاً بدریخت‌اند. حتی آن سرچ فلزی که ظاهراً قرار بوده خروجی و ورودی قطار باشد. ولی حالا از آن استفاده چندمنظوره شده. آن هم نه به صورت منطقی و متقاعدکننده.**

ابتدا قرار بود خروجی قطار باشد که من ارزش پیاده می‌شوم، ولی در طول تمرین‌ها کارگردان تشخیص داد از آن برای مکان‌های دیگر کار هم استفاده شود مثل اداره پلیس، شهرداری و کلیسا.

**آخر خیلی هم عنصر زیبایی نیست. صحنه را زمخت کرده. راستش در اجرا یک جور بی‌حوصلگی دیدم که از آقای سمندریان با آن سابقه درخشان بعید بود. تئاتر و فرهنگ هنر ایران بسیار مدیون سمندریان و برخی دیگر از هم‌نسلان اوست. به‌هر حال این اجرا توقع آدم را برآورده نمی‌کند.**

ببینید. فکر می‌کنم این ناشی از ناتوانی ایشان نیست. بخش عمده‌ای از این مشکل اگر شما مشکلی دیده‌اید، به شرایط برمی‌گردد. بازیگران حرفه‌ای و باسابقه چند جا مشغول هستند و نمی‌شود آن‌ها را چهارپنج ماه به صورت کامل با بودجه کم در اختیار داشت. بعد هم، شرایط سالنی که هیچ

ما به نظرم به فضای فرهنگی و هنری ما لطمه می‌زند. ما داریم مردم را عادت می‌دهیم به ساده‌انگاری. یعنی این انبوه‌سازی‌ها دارد لطمه بزرگی به سلیقه فرهنگی و هنری جامعه وارد می‌کند. من هم به نوعی در این مورد خودم را مقصر می‌دانم. ولی فراموش نکنیم که فرهیختگان جامعه دارند جلوتر از دست‌اندرکاران هنر به‌ویژه سینما و تلویزیون و البته گاهی هم تئاتر، حرکت می‌کنند. یعنی جامعه توقع جدی‌تری از ما دارد. یکی از خواسته‌های قلبی من بررسی این رابطه در حال گسست است. یعنی رابطه میان هنرمندان و جامعه به‌ویژه اقتدار فرهنگی جامعه. ولی از شما چه پنهان، با برنامه‌ریزی‌هایی که شده، من چشم‌انداز روشنی را برای تئاتر ایران می‌بینم. اصلاً توی این سن و سال حق دارم خوشبین باشم.

### واقع‌بین شده‌اید یا خوش‌بین؟

واقع‌بینی، خوشبینی را هم به دنبال دارد. در نظر داشته باشید که برخی ستون‌های تئاتر ایران از دست رفته‌اند. سال‌ها پیش دکتر ساعدی، امسال اکبر رادی و همین‌جور یکی یکی دارند از دست می‌روند. درحالی‌که نسل جوان درام‌نویسان ما هم هنوز در حد و اندازه آن‌ها نیستند.

**ولی خیلی‌ها معتقدند نسل جدید درام‌نویسان از نسل پیشین خیلی جلوترند. البته قاطعانه بگوییم که این نظر من نیست.**

مثل این است که بگوییم به‌جای ستون‌های اصلی سالن تئاتر شهر روئینایش را شیک جلوه بدهیم. خوب، اگر آن ستون‌ها نباشد، بنایی در کار نیست که ظاهرش جلوه بکند. اگر آن بزرگان نبودند، این نسل جوان هم به وجود نمی‌آمد. البته خلایق خودشان را هم نباید نادیده گرفت. در کار همین چند نویسنده جوان‌تری که مطرح هستند، رگه‌هایی از بیضایی، رادی و ساعدی دیده می‌شود.

**مثلاً محمد رحمانیان هم در این رده قرار می‌گیرد؟**

بله. هرچند خودش هم امروز در عرصه درام‌نویسی دارای جایگاهی است.

**ولی آن نویسندگان قدیمی یک ویژگی مشترک داشتند. این که هرگز کار سفارشی نمی‌کردند. درحالی‌که برخی نام‌آوران امروزی به‌راحتی تن به سفارش می‌دهند، به‌رغم توانایی‌هایی که دارند.**

اگر ما سفارش بگیریم و حرف خودمان را بزنییم که کار بدی نکرده‌ایم.

**گاهی نتیجه برعکس می‌شود.**

من چنین اعتقادی ندارم.

**خب، بگذریم. مردم ایران شما را به عنوان یکی از بازیگران محبوب خانواده‌ها می‌شناسند. پیش‌تر هم از طریق تلویزیون.**

ولی یادآوری می‌کنم که این اواخر اتفاقاً بیش‌تر از طریق کارهای سینمایی‌ام توسط مردم مورد لطف قرار می‌گیرم. اغلب فیلم‌هایی که طی سال‌های اخیر بازی کرده‌ام جزو پر فروش‌ترین‌هاست؛ مگس، نقاب، دنیا، واکنش پنجم، ارتفاع پست و... خیلی‌ها با دیدن این فیلم‌ها از کار من خوش‌شان آمده.

**از بین این همه نقشی که در سینما و تلویزیون بازی کرده‌اید، کدام نقش است که گوهر**

### خبراندیش فکر می‌کند تمام و کمال درش حضور داشته؟

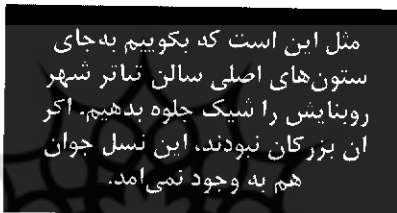
اصولاً هر بازیگری پاره‌هایی از وجود خودش را در کارهایی که می‌پذیرد به‌جا می‌گذارد. یعنی هر نقشی برای من عرصه‌ای است که بخشی از وجود و توان خود را عرضه کنم. ولی نقشی مثل آن چه که در سریال **خانه ما** داشتم، یعنی مادر یک خانواده که به‌شدت معمولی بود و هیچ شباهتی هم به شخصیت خودم نداشت یکی از بهترین کارهایم می‌دانم. برای یک بازیگر سخت است که بخواند یک نقش ظاهر معمولی را خوب از کار درآورد.

### در سینما چی؟

در سینما فیلم **دنیا** را دوست داشتم. با وجود این که فاصله حسی و سنی و فیزیکی با آن نقش داشتم. اصولاً نقش درونی‌تر بازی کردن را بیشتر دوست دارم.

**تعجب می‌کنم که چرا از فیلم بانو اسم نبردید؟**

نقش‌ام در **بانو** جای کار برایم فراهم می‌کرد. چون مابه‌ازای آن نقش را در جامعه دیده بودم. یعنی این نقش بود که



مثل این است که بگوییم به‌جای ستون‌های اصلی سالن تئاتر شهر روئینایش را شیک جلوه بدهیم. اگر آن بزرگان نبودند، این نسل جوان هم به وجود نمی‌آمد.

من را با خودش می‌برد، نه این که من نقش را بیافرینم. همین کولی‌وش بودن آن زن و گرمی عجیب و غریبش کمک می‌کرد با آن نقش همراه شوم. ولی درآوردن نقشی که نیاز به دیده شدن و بازی نکردن و حتی گرمی معمولی دارد، برایم سخت‌تر و البته جذاب‌تر است.

**آیا این از شما یا هر بازیگر دیگری با این نگرش، یک سیماچه ثابت در اذهان نمی‌سازد. مثلاً سیماچه‌ای که سینمای آمریکا از مریل استریپ ساخته. یک زن تنها و درون‌گرا که به شکل معجزه‌واری در معرض یک عشق قرار می‌گیرد و چه و چه...**

شما از کسی نام بردید که برای من همیشه مثال‌زدنی است. ولی اگر به کارنامه‌ام نگاه کنید، متوجه می‌شوید

که اصلاً به قول شما، سیماچه ثابتی نداشته‌ام. انواع نقش‌ها را بازی کرده‌ام. از زنان محروم و تیره‌روز گرفته تا فشر متوسط جامعه و حتی آدم‌های مرفه. به‌هرحال در مجموع از نقش‌هایی که به شخصیت خودم خیلی نزدیک نیستند بیش‌تر خوشم می‌آید چون برای نزدیک شدن به‌شان باید تلاش بیش‌تری بکنم. مثل مهین بانوی **نان و عشق** و **موتور هزار**. اتفاقاً چندتا از نقش‌هایم در جغرافیای جنوب قرار می‌گیرد. آن جاست که باید نگران باشم تبدیل به تیپ نشوم.

**یک دوره‌ای این‌جوری بود که هر کس**

**می‌خواست نقش یک زن شنیدر پندری**

**کولی‌وش را درآورد می‌آمد سراغ شما. فکر**

**می‌کنم تنوع نقش اهمیت‌اش بیش‌تر از آن**

**است که بازیگر در یک نقش اسیر بماند.**

**کاری که زنده‌یاد جمیله شیخی با همه عظمتی**

**که داشت گرفتارش شده بود. یعنی هر کس**

**دنبال یک پسرزن بد اخلاق اشرافی‌منش**

**خودخواه و بدخواه دیگران می‌گشت، اولین**

**گزینه‌اش او بود. این البته یک ویژگی هست**

**ولی خیلی مثبت نیست.**

یک‌بار همین چند نقشی را که اخیراً در سینما و تلویزیون و همین نمایش داشته‌ام مرور کنید. کدام‌شان شبیه به هم‌اند؟ پس دارم تلاش می‌کنم و تنوع یک نقش را هم یک اصل می‌دانم. ولی یادتان باشد که در سینما و تلویزیون همه چیز دست شما و سلیقه فردی‌تان نیست.

مجموعه‌ای از عوامل و شرایط دست به دست هم می‌دهند تا یک اثر از کار درآید یا نیاید. ضمن این که تلویزیون به دلیل ذات رسانه‌اش، معمولاً از آشنایی زیادی بهره‌ی می‌کند و می‌کوشد تا از سلیقه و عادت‌های انبوه مردم فاصله نگیرد. همین نکته باعث می‌شود که برخی نقش‌ها به‌مرور تبدیل به تیپ شوند. و من هرگز نگذاشتم که از من یک تیپ تکراری بسازند. از پیشنهادهایی که مرا به تکرار و تیپ نزدیک می‌کند بهره‌ی کرده‌ام و خودم فکر می‌کنم موفق شده‌ام. حالا اگر به نظر شما چنین نبوده است، می‌توانم بگویم واقعاً این نظر شماست چرا که تا به امروز هیچ منتقدی این مسئله را نگفته.

**یادتان نرود که من فقط منتقد نیستم و**

**خیرخواه شما هم هستم.**

**خدا از بزرگی کم‌تان نکند.**

